

دیر آمدی بانو | مسیحه کاربر انجمن یک رمان

دیر آمدی بانو



niceroman.ir

نویسنده: مسیحه

نام اثر : دیر آمدی بانو

شاعر : مسیحه کاربر انجمن یک رمان

در عجیب ترین حس بیداری یک خواب نیمه روز

رویای تورا دیدم

در گفتگوی لکنت زبان گریه ی یک مرد

خسته پرسیدم

چرا دیر آمدی بانو؟

در چمن زار پارک کهنه ی نزدیک خانه ام
نشسته ام. گنجشکی خسته بال بال میزند
هوای گرگ و میش سردیست
دلتنگ قناری های خانه میشوم
پالتویم رابغل میکنم امشب مسافر رویای شبانه ی
هرشب بانوی آشنای
غصه هایم میشوم
رویایی زیباست
وقتی بوی موهایت چون عطر نان تازه
اشتها آور است ...
دستهایت را دوست میدارم بانو
که برای گنجشکهای دلم دانه ی احساس میریزد
ولبریز از شعرم میکند
لحظه به لحظه...

پرده ی خیس نم دار پنجره ی چشمم
حکایت از باران. بی وقفه ی خاطره ها دارد

تشنه و غمگین پی سوال ها بی جوابم مینگرم به آینه ی

کوچک جیبی کیفیت

جامانده در خانه ی ام

و این ژر ل**ب جامانده از حکایت های تلخ

طعم بو*س*ه های انار و سیگار من میدهد

این باران تلخ امشب

حکایت آن مرد در باران را برایم تداعی میکند

بانو آن مرد آمد؟

با یاد آوری خاطره ی عریان هر لحظه اش

دلهره ی پریشان موجهای دریا به دلم میریزد

آن مرد که آمد بدرقه ی راهت

خیسی چشمهای ملتهب من بود ؟

غیر ممکن است بانو

بشود از رویای تو از خواب آشفته ی هر شب بی ستاره ام

با چند قرص آرام بخش بگذرم

من تسلیم ستاره های خاموش

هر شب شده ام

به این دلخوشم بانو

به فهم علاقه ی شلوغی گوشواره هایت....

دیگر سراغت را از فهم سخت کلمات ذهنم نخواهم گرفت

از همسایگی بید و آشفتگی کاج نخواهم پرسید

چرا که دیدار دوباره ی ما دگر میسر نخواهد شد بانو!

اما امشب میخوام بدون اندیشیدن به رفتنت

به خیال شبی باتو خوابی راحت سر کنم

من به قناعت ساده ی باغچه به

به گلهای شب بو و همسایگی کاکتوسها دلخوشم

وبه شوق کودکانه ی امشب از پیراهنی که سالهاست نپوشیده ام

اما بوی وهم انگیز کلمات شاعران سوخته دل رامیدهد

به همین دلخوشم

من دوباره میتوانم ساده تر عاشق باشم

باسهمی از رویاهای تو؟

عاشق طلوع لبخندت به شب نیمه زنده ی رویاهایم که

مدارا میکنم من باتمام نبودن هایت بانو!!!

رقص موهایت در باد را در ایوان خانه ام به خاطر می آورم بانو!

پک عمیقی به سیگارم میزنم

دیگر دلم در این خانه جای نمیگیرد

میخواهم بروم....

جایی که سکوت رفتنت میداند

برای بستن چمدان خاطره هایم هزار بهانه آوردم

همین دست خالی بروم بهتر است

خاطره هایت اینجا ماندگارند

شاید دوامی نیاوردم

بازگشتم حتمیست من به قناری ها وابسته ام

وبه عطر حضورت در خانه ام وبه خیال رقص موهایت و بند رختی

که لباس خوابت هنوز آویز است بانو!

دلواپس زیرسگاریم... او به حضورم عادت دارد مثل خودم

وگلدانهای شمعدانی به بوی تند سیگارم

بانو ای تکلم من ، ای برای او !

میخواهم از عطر به بلوغ رسیده ی گلهای اشعارم

عصاره ای از نور برای طرح لبخند

گل‌های تن عریان خیالت
 دست نسیم بدهم بیاورد
 دیگر حرفی از اندوه و صبح بی بلوغ
 نخواهم زد
 سحری در راه است اگر
 بوی طعم بو*س*ه ات را
 به مشام رویای بو*س*ه ام برسانی!

از پشت پلک خسته ام به کوچه مینگرم
 سایه سار زنی پیدا است
 چقد شبیه توست شبیه قدم‌های طنین اندازت
 عجیب هر زنی در رفت و آمد
 کوچه خیال قامت توست بانو
 سراسیمه به کوچه میشتابم
 زاده میشوم میان وهم رغت انگیز آدمیان
 این رویای هر روز من
 عده ای گرد و غبار هجوم می آورند به
 چشمان حیرانم

خیس میشود نگاهم

سیگارم را باد بی اعتنایی

هم خاموش نمیکند

بانوی خواب بی بستر من !

چه عذاب وحشتناکیست هر شب

من بادست لرزان چشمم

کفن کابوس به تن خواب

نیمه جان رویاهایم کنم

نوازندگان سمفون دل بی تاب وتبم

خبر از آهنگی از نوای باران وخاطره دارد

از شکوه عشقی بی سرانجام

من بلیطش راز راه دوری

تهیه نکرده ام

بانی این اوصاف سمفونی بانوست

از مضامیر بی ستاره ونوای

بارانشان رودی در من جاریست

که به گفتگوی طعنه ی ماهیها بر من آشناست

از سیگارم وحشت نمیکنم

ته گلویم را نوازش میکند

باهر سوزشش که بغضی در راه است....

همیشه خواستن تو به دعای سرخ باران

ورد زبان گلهای باغچه ی خانه ام است

که بی اجابت است این حقیقت نیاز من

در آستانه ی خواهش دریا به ماه

همیشه تورا می جستم

چرا که فانوس روشن

در یای دیدگانم تویی !

من با قرأت هرشب جزر و مد آشنایم

از شن های ساحل گردن احساسم نازکتر

اگر تحملم را از کف دهم

بانو روزگاریست طعم شوری دریای

چشمانم در تنهایی سوت و کور

ساحل را به خودگرفته اند گونه هایم

این طعم مرا روزی از پا می اندازد

مرد بودنم زیر خروار ها سوال

مد فون میشود !

بی شک صبح خواهد رسید

ستاره به خواب میرود خورشید خواهد تپید

ماه پنهان میشود از دید هرز آدمیان میان

پستوی روشن بی حصر آسمان

وابری در بیکرانه های و آبی عمیق آسمان

برای بارش

از مادرش دریا اجازه میگیرد

همه چیز در جریان است

در غلغله ی روز دود ماشین ها

هم همه ی گنجشکهای درخت پیر نارنج حیاطمان

اینها خفقان آور است

بانو بیشک شب وروز تکرار میشوند

وتا ابد وزمان این رویاها شب شب میماند

منتها اوهام من همچنان محکم تر

از دیروز پایدار تر از ستون فقراتم

که زیر بار سنگینی این غم

قد خم کرده ام

ومن هستم دود مدادم با سیگار لعنتی و

سرفه های مکرم

کاش نبودم بانو

کاش نبودم و ندیده بودم آبشار وحشی موهایت را

که. شلاق میزند صخره های بی صلابت نگاهم را

ندیده بودم لبخند کودکانه ات را

آن زمان که برای شکوفه های تازه به گل نشسته ی باغچه

ذوقی در چشمان سیاهت

همچون ماهی تابان میرقصد در شب

برهنه ی خسته ام میان ستارگان نگاهم

کاش نبودم والان شاهد مرگ

چکاوکان درخت پیر حیاطمان نمیشدم

وقامت هر زنی از پشت پنجره

رویای تو باشد

بانو مردی اینجا بر مزار آرزوهایش

با ستاره های آشنای هر شب دیرینم

وبا مرثیه های جیرجیرکان

باغ کهنه ی افکارم

زجه میزند از درد نابکار دوریت

کاش نبودم بانو

این شبها تکرار بی وقفه ی

مرگ من وتازه شدن هر ثانیه است

با تیک تاک ناجوانمردانه ی هر ساعت

از نبض آرزوهایم یکی یکی کم میشوند

چه شمارش بی پایانست

رد پای ثانیه ها بر پیکره ی تابوت لحظه هایم

کاش نبودم بانو

کاش نبودم و نبودی بانو.....

من نمیدانم کدام آدم به گل ستم میکند

که این روزهای آخر تشنگی لبخندم

این باران خشمگین چشمانم

به گل تن عریان نگاهت غریبانه ستم میکند
 این نسیم معصوم لبخند خشک ترک خورده ی لبانم در
 پی نوازش گونه های
 گلهای..... توست.
 من از روشن ترین واژه های اشعارم
 چراغی میسازم برای
 باغ لبخند صبورانه ات بانو
 تو بامن چه کرده ای که
 این روزها به گلهای باغچه
 ستم روا کرده ام
 جرعه ای آب ندادم تشنگیشان را
 تو بگو گلم چه کسی به گل ظلم کرده است که
 من این گونه کرده ام بانو
 وبه دود سیگارم مهمانشان کرده ام.....

بانو ای نزدیک دور!
 میدانستی بعد تو گاهی شمعدانی اتاقمان تب میکند
 امشب هم همان است

کمی آب دادمش از عمق چشمه ی نگاهم
 مگر قطع می شود بانو
 وقتی دست میگیرم برگهایش
 سر انگشتانم میسوزد
 سیگار نمیکشم امشب مبادا نفسش بگیرد
 پشت پنجره می ایستم
 عرق کرده شبم نشسته بر پیشانی خنکش
 پنجره را میبندم سوز سردی می آید بانو!
 دروغ میگویم بانو
 مگر میشود آدمی دروغ نگوید
 مگر میشود گاهی ماه به وهم دریا
 دروغ نگوید
 باد خلاف جهت نوزد
 مگر میشود امشب تب کنم بگویم؟
 مبادا دلت بلرزد بانو من خوبم !

دیر آمدی بانو

اصلا آمدی که دیر آمده باشی ؟

هذیان میگویم

من حرفی به یاد نمی آید

بگذار هرچه دلم بخواهد بر زبان

نوپای واژه هایم بگویم

حال سکوتم خوب است

سیگارم همیشه روشن است

دریا مهمان قلبم میشود وقت وبی وقت

انگار دلش سیگار میخواهد

بی انصافی نکن بانو پرت وپلا نمیگویم

تو بگو به چه زبانی سخت بگویم

دلم بانوی اشعارم را میخواهد آن رقاصه ی

محافل هفت آسمان را

که لباسی از بو*س*ه های من به تن دارد

دلم میخواهد دوستت داشته باشم

جرم است بانو؟

به خاطر دارم گفته بودی جرم نسیم

بوسیدن گلهای یاس در خفای باغچه بود

میخواهم تکرار شود بانو.....

تب کرده اند واژه های بیگناهم

شعر میگویند

میخواهم به شدت این گل تازه

باز شده ی رویاهای تورا ببوسم

که بو*س*ه اعتراض کند

اندکی درشتی کند بر واژه هایم تلخ

نشود کام لبخندم.....

یا حبیبی !

زیدی عشقا

انا اقدرو اتكلم مع البحر

ومع والوردود شفایفکی

ومع الشجار عیونکی

وعینکی تسقطنی

من خیالی

یا امرت الحب

لماذا....لماذا تبکی عین الاوارود

فی بسمتک.....؟

عمری یسقط مع دموعکی.....

.....

گذری در شهر بی سامان دلم پای رفتنم نیست

یکی پس از دیگری

اما کوچه پس کوچه هارا به امید دیدن قامت

یاس وبوی سیب سبز نگاهت طی میکنم

میرسم به رقص دختران کولیان

به لباس رنگارنگ شادشان

وبه آواز مردشان که بی خیال

ازنگاه هرز اختران حسود مینوازد

ومستانه میرقصند در مقابلش

گویا هیچ اختری هرز نمیگرد تن لرزان بید مجنونشان را

آهی میکشم من چه خیال کال نرسیده ای بود

در ذهن بی تکلیفم

آن زمان که نگاهت را در معرض باد های بی عفت

نهادم وبانویم را به یغما برد

پک عمیقی به سیگارم میزنم

رقص این دختران کولی

شبیه شعله های نگاهت در بارانهای سیل آسای

غارت گر بودبانو چه ساده بود دل من

این روزها دیگر به نسیم هم اعتماد نمیکنم

بانو حدیث آشنایست این عاشقانه های من برای

از یاد رفته های تو آن دم که نسیم صبح رویایت

عطر بی مثال گل لبخندت را

به مشام بو*س*ه ی نا آشنای دور

از خاطر رفته ات

را مهمان سرزده ی گونه ام میکند

عمیق نفس میکشم این ترانه ی زندگی

خیالیم را که در بطن

رویا ها مانده ام هنوز

با آمدن تو زاده میشوم در وهم خیالی

از طعم تشنگی و نیاز بو*س*ه دریا به ماه..

بانو امشب انگار

عطر حضور رویایت را واضح میبینم

که گویا هر گز نرفته ای

برایم فالی از اشعار فروغ میگیری

«شمع ای شمع به چه میخندی؟

به شب تیره ی خاموشم

بخدا مردم از این حسرت

که چرا نیست در آغوشم»

خط به خط تمام

نقطه های تیره ام خاطر

می آیند

شفافیت تصویرت در نگاه خیالم به تازی اشکی

که معنی بو*س*ه*ه* ولبخند را

کدر میکند

من باری دیگر زاده میشوم

میان واژه های لحن تر دریا که با چشمم همسایگی دارد و

طعم گس خرمالوی اشعار

ذهن را پریشان میکند چه برسد

به کام طفلکی لحظه ها....

سیگارم را فندک پر شرار نگاه سوزنده ی و آخرینت

روشن میکنند هر شب برایم

تو بامن چه کرده ای بانو که از تو غافل نمی شوم

به فهم ارغوان لبهائیم

از شرارت سیگار

نرسیده ام هنوز به حد یک نوازش

گلبرگ توسط شبنم

از تو غافل نمیشوم

تو بامن چه کرده ای بانو که فهم ابراز کویر برای منم

مشکل است

بانوی نیلی تر از نیلوفران

برکه ی چشمانم

توجه کرده ای در من

که پرسش سبز علف برای

برفها بی جواب میماند همیشه....

تو بامن چه کرده ای که بارساترین لحن ممکن بغض گریه ام

در سکوت تنهایی یک دوستت دارم

بی امان میشکند

تو بامن چه کرده ای

که نوشیدن می سالهای دیرین بو*س*ه ات

بر من حرام است.....

بانو!

اندوهم را میان لفافه ای از اوراق بی اعتنایی این نوشته هایپچیده ام

تو شاعرم کردی بانوی ترانه و خواب و آینه و با طعم

حقیقی رژ انار یا قوت لبهات

به این علت است که تا عرش خداست دوستت دارم

اگر سکوت کرده ام تنها به این

علت است که هرگز

هیچ وقت اینگونه عاشق نبوده ام

واگر گاهی اوقات از سر بی حوصلگی

دفتر را سیاه میکنم شعر نیست جنون است

بی پرده بگویم

گویا کبوتری درون ذهنم

دیگته میگوید ومن مینویسم

بانو حال که شعر می نامیشان

ارزانی لبخندت

اگر فقط فقط...

اگر سر سوزنی میپنداشتی

که تا چه حد تا عرش خدادوستت میداشتم

اکنون جای این اشعار تیره

ترانه زمزمه میکرد

نفس احساسم به گوش باورهایت

بانو! ای. الهی زیبایی من

دستهای نجیبت لطیف تر از

برگ گل‌های تازه متولد شده ی باغ احساسم

که شریفانه میپرستم

تندیس رویای صادقانه ات را

که ایمانیست قوی به عشقت وبه پرستش

تو که یگانه ای برای من

معبودی جز بانوی وهم هایم ندارم

خالق منو تو خودش میداند
میبخشد گناهم را
که زنی از میان خلقت اشرفش
مشعوقه ام بوده وهست وخواهد بود
بهشت من در نگاه همیشه برینت
معنا خواهد داشت بانو....

بانو دلم میخواهد گذری کنم
پیاده با رویای هم قدمی باتو
از کنار خانه تان بگذرم
پنجره ی باز استشمام مرا
به بوی عطر موهایت دعوت کند
بیقرار_قرار_قرار_قرار_قرار_قرار_قرار_قرار_قرار_قرار_قرار_قرار
که وعدگاه من و تو نیمکت خالی
پارک جنوبی افکار کهنه ام بود
این میعادگاه
قتلگاه عاشقانه ی من است
هر روز انجا تابوتی از قرار های

بی سرانجامم روی شانه های اشکهایم

تشییح میشود

وبه رود صبوری هایم میریزند خاکستر بر

فنا رفته ی آرزوهایم را

بانو کفن میخواهند اشکهای بی گناهم

آمده ام، سر انگشتانت

را به امانت میخواهم.....

عشق را به تک تک ستاره ها آموختم

و خود بی نور در پس راهی طولانی در پی جرعه ای نور

تمام خورشید را گشته ام

ای بانوی افسانه هایم

میشود من در اندوه نور

اشک بریزم وقتی خود تو خود خورشیدی

کجای آسمان جاییت بود من نفهمیدم

کجای زمین قدم نهادی

ومن ندیدم

کجا جاییت بود من اشتباه کردم ؟

خانه ام کوچک بود قلبم تپش نداشت؟

بانو میشود آسمان را باز برایت در دستانم رسم کنم و تورا در لابه لای انگشتانم حس کنم و گر بگیر تمام وسعت کوچکم

بانو درد نا آشنای دیروزم

بیزارم از آینه ها بیزارم، بیزارم

وقتی در آن مینگرم

کنارم نیستی و لبخند محصور کننده ات

در انعکاس لبخند گم شده ام پای هزار شکستن نور است

هزار بار در من دگر تکرار نمیشود

این چه شکست نوریست

که قلبم را به هزار رنگ تیره شکننده است

تقسیم کرده ای بانو به تاریکی ها

آیا این سزاست اینگو نه

جفاکند لبخندت بر من ؟

آینه ها بیزارم دورم کنید از هست مطلقم

نمیشود شما دروغ بگوید

چرا راستی نامتان نهاد ند

نمیشود اکنون لبخندی نشانم دهید از
 جنس هفت رنگ چشمانش
 بانو این آینه های بی جان از تو صادق ترند
 تو بر من هزاران دروغ راباریدی
 بر کویر تشنه ی محتاجم
 ورویده است در من تبلور عشق دروغینت که
 هر بار عمیق تر میشود ریشه هایش
 آینه ها نشانم میدهند چه
 تنومندند درختان سر به فلک کشیده بی ثمر در باغ
 افکارم به تو

من اگر لحظه ای غفلت کنم
 سهم اندکم از باران شوق نگاهت را
 گلهای گونه ات را به شبنمی ازمن
 میگرد
 آن زمان است
 که بی تاب تشنگی عصاره های گلگون شکوفه های باغ
 گونه ات خواهم شد

تو بگو چگونه من چون پروانه ای روی

لطافت نجیب لبخندت

بنشینم؟ بانوی قصه هایم

راه بو*س*ه را گم کرده ام

پیشقدم میشوی نشانم دهی

بالبخند چشمانت

اگر مادر آدمیان حوا

سیب غفلت را نمیخورد

اکنون زنی از میان همین آدمیان

بر من جفا نمیکرد

بانو مادرت حوا با آدم چه کرد؟

که تو با من این گونه کردی

مادرت از ازل برای آدم خلق شده بود

اما تو برای من نبودی

این اصرار من به قانون بی قید طبیعت

برای خواستن تو

بانو مگر مادرت چه کرد؟

سزاوار بود مرا از بهشت

خواستن رویایت

بیرون راندی اینگونه

مظلومانه.....

جای من آنجا در

آغوشِ

عریانِنبود؟

بانوی من!

میخواهم به اول تمام شروعم

بازگردم که قدر تشنگی را

میدانستم

ومعناى بو*س*ه رابهتر درک میکردم

انگار انار متوجه شد لبخند زد دلبرانه

آینه گرداگردایهامم چرخید

حقیقتی برایم آشکار شد

که ما زمانی دور

همدیگر را دوست میداشتیم

من قبل از تمام این حرفها میخواستم به خواب کودکی
 برگردم که زیر درخت گیلاس نشسته ایم
 ونان وگردوی خاطره را باهم قسمت کردیم
 وبانویی نبود اینگونه که الان باشد
 میان وهم ومه غلیظ پنهان درچشمانم
 که پلک چشمم تار شود
 که نتوانم عشق بازی چشمانت را با
 قلب گلها ببینم
 کمی به نرمی پلک میزنم
 نم اشکی سیراب میکند مژگان منتظر
 تشنه ام را.....

تعلل نکنید استعارهای خسته
 بیزارم امشب از تشابیح
 ابر وگریه وگل های شب بو
 بگذار همه بروند پشت سرم
 حرف بزنند
 چه بگویند خسته ام ؟

سیر شده ام. از تو؟

احمقم؟ عاشقی حماقت محض است

تازه این رافهمیدم دیشب پروانه

گفت باور نکردم

حق دارد این دفتر حوصله ی فشار خورکار راندارد

تحمل این اراجیف مثالهای بی معنی راندارد

اصلا مگر انار لبخند میزند؟

مگر گونه گل دارد؟

مگر میشود از خورشید جرعه ای نور نوشید

مگر انگور منتظر فرزندش ش.را.ب است؟

کی تا حالا شنیده که بانو تو شنیده باشی؟

آخر میشود پروانه سخن بگوید؟

دیگر امشب از خواب

کابوس و ماه سخن درمیان الفاظم نیست

میخواهم ساده باور کنی دیوانه شده ام

آخر من با خود چه کردم بانو بعد تو

راستش هوس مرگ زده به استعاره هایم از فردا

با خود سخن نخواهم گفت

حتی این کلامت هم باب مسخره اشان شده ام ؟
برچسب دیوانگی را پنهان کنم زیر بالشتم امشب....

من نمیدانم چه شده است

این قناری بیجفت خانه ای روبه رویی

سر شب آمده

گلایه از حضرت نوح دارد

گویا یادش رفته جفتش را بیاورد

بی قرار است در این هزاره ی دوران

وسیلهای نا بکار زمانه

غم خودم کم بود درد این نمک به زخم هایم میپاشد

کاری از دستم بر نمی آید

چکنم بانو ؟

چکاوک بی یاردرد آشنای درد هر روزم

را از پنجره به داخل مهمان

کردم هم زبانش باشد

استعاره ی کلمات واژه های آب و تشنگی دانه جلویش گذاشتم

تشنه بود گشنه چشمان بی فروغش گویای هزار ترانه ی متولد نشده

خیره به دفتر نامت را دیدم که با گشنگی شدیدی

نوک میزد بانو این از نوح دلگیر است

من از خودم

تشنه ام

دلم خواب میخواهد

بالشتم که سالهاست بوی عطر موهای تورا میدهد

و ملحفه ای که بابوی گل‌های.....نا آشنا نیستند

دلم یک چیز دیگر هم میخواهد

نمیشود اینجا بگویم

بانو خودت میدانی چه میگویم

خسته ام از خواب های آشفته ای این کلمات

سر در گم مدام روی دفترم رژه میروند

میخواهند که آن هارا کنارم هم بچینم

و شعری بنویسم هدیه اش بدهند به

وهم مه آلود چشمانم

اما من خوابم می آید

ودلم تورا میخواهد.....

ابری گویا آماده ی زایدن است ازدرد

صدای ناله ی رعد و برق هایش

آزارم می دهد

راه دیگری ندارم بانو

راهی که برگردم به روزهایی که نبودی از اول

من ندیده بودم عشق بازی ستاره های چشمانت را

نمیگویم که دوستت داشتم که منت ننهم سرت

اما همین حس لعنتی بانو

آزار میدهد قفس تنگ دلم را بال و پر میخواهد

عشقم برای رهایی

به سیگار خوشبینم بانو وفایش

زبان زد مردان دل شکسته است نمیدانم

چه دردیست این وابستگی به این

زبان بسته که با خود میسوزانند او را

منم که دست کمی از ستارگان بخت برگشته ندارم که

در پی عشقی به ماه شهاب زاده

میشود از درد عشقشان

منم دود خفقان آور که نفس
این اشعار را به تنگ آورده است.....

من چقد ساده لوحم بانو
که فکر میکردم با حکومت کردن بر این واژه ها
بتوانم برایت قلمرویی از شعر
وترانه و آب و اینه و سادگی و شهری
پر از استعاره های چشمانت بسازم
آخ چه دژ محکی دارد
قلب نفوذ ناپذیرت
تمام معیار های من
رسیدن به

سرزمین بهاری قلبت بود
چه لشکر بی. عرضه ایست
این کلمات شکست خورده ی من
من نام کام ترین سردار عشق....

شب شبی سرد و سکوت آهسته

پاورچین به عمق ساحل دلم

خزیدم بی سروصدا

شب تابها امشب خوابند نمیخواهم بیدارشان کنم

نیسم لابه لای شکوفه های شبینم

صبح سحر در تلاطم عمیق خوابی

ثانیه شمار به سر میبرد

نکند بیدار شود میروم

ونگاهی به ستاره های نیمه برهنه ی انتظار

هم آغوشی سحر مینگرم

ناگهان بی اختیار «ان یکاد» بر زبانم جاری میشود

آنجا در قعر پاکی آسمان

لبخندی مینگرد مرا

لبخندی عریان وتر وتازه وبی کم وکاستی

که بی شباهت به رویای تو نیست بانو!

آنقدر با کلمات لجوج کلنچار رفتم که بغض سنگین را

حمل کنند بر دوش بی اعتنایی

حوصله ی خشک کردن برگهای دفتر شرم را ندارم

چترشان را قاصدکی به امانت برد
 آخر خیلی وقت است چشم به راه
 نشسته ام کنار استعار های بی وفایی
 میدانم بانو خوب میدانم
 گفت وگو با این کلمات بی تأثیر است
 بر میخیزم ودفتر را مقابل
 خورشید کوچک چراغ روشن میگیرم
 رنگین کمانی زاده میشود
 شبیه لبخندت که رویا هارا امشب
 به بازی گرفته است
 فرصت ندارم بانو شب دارد به انتهای
 خواب مشرق نور میرسد
 و من بی دلیل تمام شب را تا گرگ و میش صبح بیدار مانده ام
 همیشه شب صبح میشود بدون در نظر گرفتن من!

نگو مرد نگو شعر مینوسی
 نگو موج های دریا را به سهولت
 کلمات جابه جامیکنی

نگو از عمق دریا مرجانی برای
 برای دشت بی ثبات دلت به ارمغان می آوری
 نگو دیگر نگو مقداری نور در کاسه ی سفالی آبی رنگ
 ترک خورده ی احساسات از خورشید
 برای تشنگی شبانه ام
 آورده ای نگو لام تا کام میم ماندن نگو
 نگو که شهابی را به کار گماشته ای
 که تک تک ستاره های چشمانم را
 آمار بگیرد آسوده بخوابند در هیاهوی روز
 دیگر نگو نمیخواهم بشنوم من بانوی شعر و غزل
 تو نخواهم بود من برای تو نیستم
 این نامه ات سالهاست خصمانه بادلم در ستیز است
 ومدارا میکنم با مهمان شبهای
 بی فروغ دلم ابر نابکار چشمانم
 بانو وجودم به تن عریانبند است

 بانو بلیطم را در جیبم نهادم روی چمدان
 نشسته ام ساعتهاست

منتظر قطار فراموشی هستم بیاید و مرا با خود
 ببرد به عمق خاطره های خاموش
 مرا با خود ببرد به دور دستها
 که بشود از تو نشانی نیافت
 همیشه درک حضورت برایم چیزی
 جز اشک نبود جز انبوهی از واژه های
 روی هم انباشته شده نبود
 در خزعبلاتم فقط همان کیوتر سر بریده به تیخ
 جفایت فهمید که چه میگویم
 غریبانه قربانی احساسم شد مهم نیست
 من خورش را میان اوراق دفترم چکاندم پایمال نشود
 اینها همه زاده ی خون بی گناه کیوتری ست که
 میدانست چقدر به تو عشق میورزم
 پک عمیقی به سیگارم میزنم
 قطار نیامد تاخیر کرده
 دیر کرد بانو چمدانم را رها میکنم
 خود روی ریلهای خاطره قدم میزنم سمت یادت
 در توان من نیست فراموشی

باید باز گردم خانه ام منتظر من است
 بوی عطرت آنجا هنوز جا مانده است
 میرم منو سیگارم نفسی تازه کنیم هوای شهر
 وهم آلود است. بی تو بانو عزیزم.....

بانو بوسیدن تو عبادت است
 من برای فهمم بو*س*ه
 هزار بار در سفر رویا نماز شکسته خوانده ام
 وضو با آب پاک کلمات باران خورده گرفته ام
 سجاده ی لباس خوابت را دادم پروانه ها
 باشبنم گلها غسل داده اند
 من برای راز و نیاز
 شبانه ام نمازی به فرادا خوانده ام
 که هر تکبیرش را خداوند
 برایم زمزمه کرده است نامت را
 امشب نمازی با جماعت باران خورده ی
 شب تاب ها به التماس خوانده ام
 که در پس سالها ی دور هنوز

دعای سرخم به استعاره ی شرم گونه های

از یاد نرفته ام مستجاب نشده است

روی سجاده ام به خواب عمیق

آمدنت میروم گونه ام خیس است از خواب میپریم

مقابلم ایستاده ای با خوشه ای از ستاره

که در چشمانت است

میان لکنت زبان گریه ی یک مرد

خسته پرسیدم

عزیزم

چرا دیر آمدی بانو؟

